بخش چهارم : شاهنشاهی پارتیان

www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

تشکیل سلطنت در پارت

پیش ازآنکه وارد اصل موضوع شویم شایسته است توضیحی دربارهٔ سه عبارت **اشکان** و **پارت** و **پهلوی** بدهم. نام پارت در سنگنبشتهٔ داریوش بزرگ به شکل «پَرَتَوَه» ذکر شده است. در تاریخِ ما در کنار این نام از شکل دیگری از نام قبائل پارتی نیز سخن رفته و آن «پَهلَو» است، و بر کس یا امری که به پارتی‌ها منسوب بوده **پهلوی** اطلاق شده است؛ چنانکه زبان رسمی دربار ساسانی را زبان پهلوی گفته‌اند. ازآنجا که الفاظ پارت و پهلوی در بسیاری موارد به جای یکدیگر استعمال شده‌اند برخی به غلط گمان کرده‌اند که «پَهلَوْ» تصحیف «پرتو» است که به مرور زمان به پرهو، پلهو، پهلو تغییر یافته است؛ و این نظر را بدون هیچ دلیل زبان‌شناسانه وارد نوشته‌های تاریخی‌شان نیز کرده‌اند. اما چنانکه از معنای عبارتهای پرتو و پهلو برمی‌آید این دو در ارتباط با دور و نزدیک بودن مساکن قبیله نسبت به آب و واقع شدن در اینسو و آنسوی آب به‌کار میرفته است. معنای «پرتو» آن بخش از قبیله بوده که در پشت آب اسکان داشته‌اند، و پهلو آن بخش بوده که در اینسوی آب سکونت گرفته بوده‌اند. عبارت «پار» در زبان فارسی به معنای «آنسو» است؛ و «پارآب» و «پاردریا» و «پارسال» ازآن درست شده است. معنای پَرت نیز در زبان فارسی به معنای «اندکی دور» است، و هنوز هم به همین تلفظ و معنا استعماد دارد. با این تعبیر، شکل امروزینِ کلمهٔ پرتوه میشود «پَرت ازآب» (ماورای آب)؛ و مقصود ازآن، مردمی بوده‌اند که در آنسوی آب ساکن بودند. شکلی که در کتیبه‌های داریوش بزرگ ازکلمهٔ پارت نوشته شده (پَرتَوَه) به خوبی نمایانگر ترکیب «پَرت» و «آو» میباشد. پَرَتَوَه درزمان هخامنشی بر یک شهریارنشین (خشتره‌پاو) اطلاق میشده است. این سرزمین در شرق و شمال شرق به سُغد و خوارزم محدود میشده و در غرب به هیرکانیا (گرگان)، و در جنوب‌شرق به مَرغیانه (مَرو). در شمال آن نیز قبائل ایرانی داهَه (شاخه‌ئی از سکاها) اسکان داشته‌اند. ویشتاسپ- پدر داریوش- اززمان کوروش به بعد شهریاری پارت را دردست داشت؛ و این امر نشانگر آنست که این منطقه چندان برای ایران دارای اهمیت بوده که وقتی شاهنشاهی کوروش تشکیل شده شهریاری پارت به پسرعموی شاهنشاه (یعنی

ویشتاسپ) واگذار شده است.

«پهل» یک واژهٔ آریائی است که هنوز هم در زبان هندی به همان شکل کهنش استعمال میشود. در فارسی از همین ریشه، «پهلو» درست شده که به معنای «کنار» و «جَنب» است. واژهٔ پهلَوْ از دوبخش «پهل» و «آو» میآید، و شکل امروزینش میشود «پهلوی آب»، و مقصود ازآن، مردمی بودهاند که در کنار آب ساکن بودند. نامهای مکان که به «آو» (آب) ختم میشدهاند در شرق فلات ایران زیاد بودهاند. «خَش‌آو» (به تلفظ امروزی= خوشاب) نام رودی است، و «نه خش‌آو» (به تلفظ امروزی= ناخوشاب) را بعدها عربها «نَخشَب» گفتند.

حاصل سخن آنکه پارت و پهلَو به دوبخشِ یک اتحادیه اطلاق میشده که درزمانی درکنار و فراسوی آب، و به احتمال بسیار در درهٔ رود اَترَک جاگیر بودهاند. این دوبخش از زمانی که پادشاهی پارت را تشکیل دادند بصورت یک اتحادیهٔ بسیار متماسک و ادغام‌شده درآمدند، و ازآن پس هردو نام بر هردوی آنها اطلاق گردید. به همین سبب درزمان پادشاهی پارتیان، دولفظ پارت و پهلو (پارتی و پهلوی) چنان در هم آمیختند که جدا کردن آنها از یکدیگر برای ما ناممکن به نظر میرسد.

بنیانگذار سلطنت پارتی یا پهلوی بزرگمردی به نام **اَرشک** (به سکونِ «ر» و «ش» و «ک») بوده است. ارشک یک نامِ کهنِ ایرانی است؛ در خاندان هخامنشی نیز به این نام برمیخوریم، و درجای خود دیدیم که نام کوچک اردشیر دوم هخامنشی که درسال ٤٠٤ ق‌م به سلطنت رسید ارشک بود. ارشک را من، ازاین پس، به قاعده‌ئی که نزد تاریخ‌نگارانمان متداول شده است «اشک» مینویسم. اشک را اگر بخواهیم جمع ببندیم اشکان میشود. اگر بخواهیم از سلطنت اشک نخست و «اشک»های بعد ازاو نام ببریم، باید آنرا «پادشاهی اشکان» بنامیم. تاریخ‌نویسان سنتی ما که گمان میکرده‌اند اشکان مثل «ساسان» نام یک شخص است، نام پادشاهی اشکان را مثل پادشاهی ساسانی، «پادشاهی اشکانی»، و جمعشان را «اشکانیان» نوشته‌اند. «اشکان» جمع «اشک» است، و «اشکانی» به معنای منسوب به «اشکان» (اشکها) است.[1] ولی عبارت «اشکانیان» یک عبارت غلط است. اگر بخواهیم امری را به این دولت منتسب کنیم باید به روالی که درعهد ساسانی معمول بوده از عبارت «پهلوی» استفاده کنیم، چنانکه در انتساب امری به قبائل پارس گوئیم «پارسی». لفظ «پهلوی» در ایران قدیم رایج بوده؛ زبان اداریِ ایرانی در عهد ساسانی بمناسبت آنکه از بروکراسیِ پارتیان استفاده میشده در دربار ساسانی رواج یافته و با

۱- فردوسی نیز ازاین سلسله با نام اشکانیان یاد کرده وگفته است: «کنون ای سراینده فرتوت‌مرد، سوی گاه اشکانیان بازگرد». ولی تصریح میکند که دربارهٔ تاریخ پادشاهی اینها هیچ سند و مدرکی دراختیار ندارد و چیزی نمیداند: «از ایشان به جز نام نشنیده‌ام؛ نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام». بنابراین، عبارت «اشکانی» را فردوسی به همان صورت غلطش از مورخان عربی‌نگار گرفته بوده و به همان نحو آورده است.

انتساب به دولت گذشته بعنوان زبان پهلوی ازآن یاد شده است. خاندانهای زیادی با لقب پهلوی در ایران عهد ساسانی میزیسته‌اند که به این تبار منتسب میشده‌اند.

پس، نام درست این سلسله «پهلوی» یا «پارتی» است، و لفظ «اشکانی» و «اشکانیان» غلط است و باید یا عبارت «پادشاهی اشکان» را به‌کار برد یا «پادشاهی پهلویان» یا « پادشاهی پارتیان». در تاریخ طبری از شاهان این سلسله با نام شاهان پهلوی یاد شده است. طبری به مناسبت درخواست پاپک پور ساسان از اردوان پنجم که سلطنت فرزندش شاپور درفارس را به رسمیت بشناسد چنین مینویسد: «و کتبَ إلی أردوان البهلوی ملك الجبال و ما یتصل بها، یتضرع له و یسأله الإذن فی تتویج سابور ابنه بتاج جوزِهر= [ساسان] به اردوان پهلوی- پادشاه جبال و مناطق متصل به آن- نامه نوشته ازاو درخواستِ ملتماسه کرد که تاج گوزِهر را برسر فرزندش شاپور بگذارد».[1]

نخستین شاهان پارتی

چنانکه دربخش گذشته دیدیم، جانشینان اسکندر شایستهٔ ادارهٔ جهان پهناور هخامنشی نبودند. سلوکوس پس ازدستیابی بر بخش‌اعظم ایران، درحوالی ۳۰۵ ق‌م دولت خودش را در بابل تشکیل داد، و تا سال ۳۰۲ تسخیر سراسر ایران را به اتمام رساند، و یکسال بعد ازآن آسیای‌صغیر را ازدست رقبایش بیرون آورد، و درهمین سال درحین عبور از تنگهٔ داردانیل بطرف بیزانتیوم ترور شد. پس از این مرد یک دولتی که بمعنای دولت باشد در ایران برسرکار نبود. پادگانهای مقدونی در همه‌جای کشور مستقر بودند و ازشهرها وآبادیها باج وخراج میستاندند و قدرت سیاسی دردست خود ایرانیان بود که تحت سلطهٔ پادگانهای سلوکی زندگی میکردند و در هرشهر و ناحیه برای خودشان دار و دستگاهی داشتند و همان شهریاریهای کهن را- منتها در مقیاس کوچک- ادامه میدادند. از این نظر عهد سلوکیها را تاریخ سنتی ما عهد ملوک طوایف نام داده‌اند. شکل پارسیِ این کلمه «بلوک‌شاهی» است (یعنی در هر بلوکی یک شاهی وجود داشته است). در عهد سلوکیها جنگ داخلی کم و بیش به طور متوالی در همه‌جای ایران ادامه یافت و هر از چندی ازسر گرفته شد. هم پادگانهای سلوکی برسر تقسیم مناطق تاراج‌شدنی ایران درحال ستیز دائم به سر میبردند، و هم شهریاران کوچک ایرانی که تحت حکم این پادگانها بودند به طور دائم برسر توسعهٔ مناطق نفوذشان با یکدیگر نزاع میکردند.

اسکندر و جانشینانش چنان ضربهٔ سنگینی به تمدن ایرانی زده بودند که ایران پس از اسکندر و در عهد سلوکی به اوضاع دوران کاویهای کهن و دورانِ ماقبل ماد برگشته بود، و حکومتگرانِ محلی به روال کاویهای عهد باستان هم رهبران دینی بودند و هم رهبران سیاسی (پادشاه). اینرا ضرورتِ زمان

۱- تاریخ طبری، ۱ / ۳۸۹.

سبب شده بود، زیرا مردم مجبور بودند که برای مقابله با ستمهای بی‌حد و حصر سلوکی‌ها به دورِ رهبرانِ مقبولی گرد آیند که بتوانند درزیر پرچمِ آنها دربرابر یونانیها ایستادگی کرده از هویت ایرانی‌شان پاسداری کنند. ولی وجودِ پادگانهای نیرومند یونانی مانع ازآن بود که هیچکدام ازاین رهبران بتوانند به قدرت فائقه دست یابند و دوباره تشکیل سلطنت سراسری بدهند. حداقل کاری که اینها برای مردم کشور انجام میدادند آن بود که باجهای مردم را درحدی که هم برای مردم قابل تحمل باشد و هم برای پادگانهای باجگیر یونانی مقبول باشد گردآوری میکردند و به پادگانهای یونانی تحویل میدادند. درنتیجه اینها هم ازطرف مردم مقبولیت داشتند و هم یونانیها سلطهٔ منطقه‌ئی‌شان را به رسمیت میشناختند.

چون سلوکوس پایتختش را به انتیوخیه (انتاکیه) انتقال داد، دور بودن دربار سلوکی از ایران از قدرت سیاسی این دولت نیمبند در ایران بخصوص در نواحی شرقی فلات ایران کاست. پادگانهای مستقر در نقاط مختلف ایران روحیهٔ تمرکزناپذیری و اطاعت‌ناشناسی مقدونی و یونانی را همچنان حفظ کردند و هیچگاه نتوانستند یک دولت متمرکزی را قبول کنند، و از این نظر دولت سلوکی عبارت از یک شبه‌اتحادیهٔ پادگانهای پراکنده بود که ضرورت زمان، یعنی لزوم اتکاء به یک مرکز قدرت برتر نظامی آنها را با پایتخت دولت سلوکی پیوند میداد؛ ولی هرکدام ازاین پادگانها در منطقهٔ خویش از آزادی عمل برخوردار بود و میتوانست با آزادی کامل هرچه بخواهد برسر مردم ایران درآورد و آبادیها را مرتبا تاراج کند. تنها ارتباط این پادگانها با دولت سلوکی آن بود که درصدی از تاراجهائی را که بعناوین مختلف در ایران میکردند برای انتاکیه میفرستادند.

ما به درستی نمیدانیم که این پادگانها در ایران چه وضعیتی داشته‌اند، ولی با توجه به روحیه‌ئی که نسبت به این قوم سراغ داریم، و این روحیه را درحیات اسکندر و تا ربع قرن پس از او دیده‌ایم و میدانیم که اینان قومی نبودند که بتوانند متحد شوند و برادرانه درکنار همدیگر زندگی کنند و تاراجها را با توافق یکدیگر تقسیم کنند، حتم داریم که همیشه در حال ستیز با هم برسر نواحی قابل تاراج و دستبرد به سر میبرده‌اند و با این کارهای نابخردانه آسایش را به‌کلی ازمردم ایران سلب کرده بوده‌اند. فایده‌ئی که این ستیزها برای ایرانیان داشته آن بوده که چون اینها در ستیزه‌هایشان از ایرانیان مناطق خودشان استفاده میکرده‌اند و درفعالیتهای نظامی و درگیریهایشان ایرانیان را شرکت میداده‌اند، مجبور بوده‌اند که نوعی آزادی نسبی به عناصر قدرت‌یافتهٔ خاندانهای حکومتگر محلی (ایرانی) بدهند، و درنتیجه مراکزقدرت ایرانی که تحت سلطهٔ یونانیان بوده‌اند ازآزادی عمل بیشتری برخوردار میشده‌اند. علاوه براین، ستیز پادگانها آنها را پیوسته تضعیف میکرد و راه را برای فعالیتهای بیشتر ایرانیان برای رهاسازی خودشان از دست این مراکز تاراج و ستم و تجاوز بازتر میکرد. در اثر همین ستیزه‌های

پادگانی بود که در دهۀ ۲۵۰ قم پادگان بلخ از انتاکیه برید و- به اصطلاح- یک دولت یونانی مستقل در شرق ایران تشکیل داد. این دولتِ کوچک یونانی چون از این به بعد مجبور بود برای بقای خوش از نیروی ایرانی استفاده کند، با همین قطعِ رابطه با دولت مرکزی سلوکی قدم نخست را برای ازبین رفتن سلطۀ یونانیان برشرق ایران برداشت، و عناصر یونانی که درشرقِ فلاتِ ایران جاگیر بودند به مرور زمان در میان ایرانیان باختر گم شدند. در همین زمان یا اندکی پیش ازآن آذربایجان که دردست خاندان آتورپاتیک بود از سلطۀ سلوکیها خارج شد. قبائل **پارت** نیز به تلاش رهاسازی منطقۀ خودشان از ستم بیگانگان افتادند و به زودی دولت مستقل پارت را تشکیل دادند.

از مقدمات تشکیل دولت پارت درعهد سلوکیها اطلاع درستی نداریم، و همینقدر میدانیم که خانوادۀ **اشک** از تیرۀ پهلوی مستقر در پارت بود که از قرنها باز درآن ناحیه اسکان داشتند. بخش اعظم این ناحیه اکنون درجنوب کشور ترکمنستان واقع شده است. اشک اول که نام این خانوادۀ پهلوی به وی منسوب شد در دهه‌های ۲٦۰- ۲۵۰ قم یک اتحادیۀ نظامی نیرومندی ازقبائل پارت به وجود آورد. همین اتحادیه هستۀ اصلی یک دولت را تشکیل داد که به زودی تبدیل به یک پادشاهی شد و ایران را ازدست پادگانهای غارتگر یونانی نجات داد. بمناسبت اینکه اشک (ارشک) مؤسس این پادشاهی بود، بعدها همۀ جانشینان او به عنوان تبرک لقب اشک را برخویشتن نهادند، و از این لحاظ بود که شاهنشاهان این خاندان در تاریخ با نام اشکان (جمع اشک) شناخته شدند.

اشک- رئیس اتحادیۀ قبائل پارتی/ پهلوی- در حین تلاش برای گسترش منطقۀ نفوذ خودش در شرق ایران درجنگ با قبائل ایرانی درناحیه‌ئی میان سیردریا و آمودریا، یعنی در سرزمینی که اکنون کشور ازبکستان است، در سال ۲٤۸ قم به‌کشتن رفت. ما در تاریخ داستانی‌مان پهلوانی به نام آرش داریم که برای همۀ ایرانیان یک نام آشنا و باتقدس و درعین حال یک شخصیت فداکار و ایران‌پرست و الگوی یک ایرانی تمام‌عیار است. بنیانگذار شاهنشاهی پارت باید همان آرش کمانگیر داستانهای ما باشد، و در این امر نمیتوان جدال کرد.

روی‌کارآمدن **تیرداد اول** که پس از اشک اول به سلطنت رسید با گرفتاریهای دولت سلوکی در شام و درگیریهای انتاکیه و مصر مصادف شد، و همین امر به تیرداد امکان داد که دولتی که اشک بنیاد نهاده بود را تقویت کند. او در سال ۲٤۷ قم به سوی غرب پیشروی کرد و گرگان را تا سواحل شرقی دریای خزر به تصرف درآورد و تلاشهای انتاکیه برای بازیابی این سرزمینها را ناکاره ساخت. گزارشهای یونانیها خبر از جنگی میدهد که پس از این زمان درحوالی گرگان میان تیرداد و سلوکوس کالینیکوس درگرفته و پادشاه سلوکی شکست یافته است.

دوران سلطنت **اردوان اول** ، **فریاپیت** و **فرهاد اول** (۲۱٤- ۱۷٤قم) دوران تلاشهائی مداوم و

استوار اشک‌ها در ادامۀ کار تیرداد و به هدف تشکیل یک دولت سراسری و تصفیۀ ایران از عناصر بیگانه بود. این شاهان با جنگهای مداومی که برضد سلطۀ یونانی‌ها داشتند خودمختاری پارت را بردولت سلوکی تحمیل کرده ضمن قراداد صلحی استقلال خود را به شاه سلوکی قبولاندند. فرهاد اول به دنبال تلاشهایش در آزادسازی ایران ازدست متجاوزان مقدونی، قلمروش را در غرب به **ری** رساند و قسمتی از **مازندران** را به تصرف درآورد.

مهرداد اول

مهرداد اول برادر فرهاد اول بود که در سال١٧٤ قم بنا بر وصیت او و تصویب شورای کلانتران پارت موسوم به **مهستان** برجایش نشست. یکسال قبل ازاین انتیوخوس چهارم در انتاکیه به پادشاهی رسید و بی‌درنگ با مصر درگیری یافت. در خلال جنگ او با مصر در فلسطین شورش شد و این پادشاه را در داخل نیز درگیر کرد. در این اثناء درخوزستان خیزش ضدیونانی به راه افتاد. آنتیوخوس بعد از فراغت از جنگهای مصر در سال ١٦٥ به خوزستان لشکر کشید و آبادیهای خوزستان را تاراج کرد. این پادشاه در این لشکرکشی معابد قدیمی (معابد میترا و ناهید) را تاراج کرد و با این کارش نارضایتی مردم را از یونانیان دوچندان کرده عزم آنها را در اخراج بیگانگانِ تاراجگر استوارتر ساخت.

سلوکیها که جز تاراج کردن مردم منطقه هیچ هدفی نداشتند برای مقدسات مردم زیرسلطه هیچ احترامی قائل نبودند و غارت‌کردن معابد ازکارهای مکررشان در ایران و منطقه به شمار میرفت. پیش از این نیز بارها معابد را غارت کرده بودند و آخرین آنها غارت معبد ناهید در همدان بود که در زمان اردوان اول به دست آنتیوخوس سوم سلوکی صورت گرفت. یونانیها در مصر نیز هرچه میتوانستند معابد قدیمی را به قصد بیرون‌آوردن دفاین ویران کرده به تباهی میکشاندند. باوجودی که نویسندگان غربی به سائقۀ تعصب نژادیشان یونانیان پادگانهای ایرانی را مردمی متمدن دانسته و همواره کوشیده‌اند معایب آنان را نهان دارند و تا توانند تمجیدشان کنند، ولی درلابلای نوشته‌های آنها دهها گزارش از توحش و ددمنشی این مردم به دست داده شده که معرف چهرۀ حقیقی آنها است. رجال نیرومند این پادگانها به طور مستمر با یکدیگر در جنگ بودند و همدیگر را کشتار میکردند. وحشیگریهائی در این جنگها و کشتارها به چشم میخورَد که درمیان کمتر ملتی از ملتهای خاورمیانه به چشم خورده است. خود اسکندر- چنانکه پیشتر اشاره رفت- برای اینکه زودتر شاه شود پدرش را کشت و برجایش نشست. این کار در موارد بسیار زیادی در میان حکومتگران سلوکی تکرار شد. یکی از شاهان یونانی باختر بنام دیمیتریوس که در نیمۀ اول قرن دوم قم فرمانروائی میکرد با فرزندش اختلاف یافت، پسرش ویرا درجنگ کشت و چرخهای ارابه‌اش را بر نعش پدر کشانده با خون وی رنگین کرد و آنرا به

معرض نمایش نهاد. او حتی لاشهٔ پدرش را پس از کشتنش در بیابان برای جانوران رها ساخت و از دفن کردنش جلوگیری کرد.[1]

دولت کوچک باختر– که چنین افرادی تشکیل داده بودند– درزمان مهرداد اول درمیان مدعیان متعددی پاره‌پاره شد، و پادگانهای کوچک یونانی در باختر بغایت تضعیف شدند. در اینزمان که یونانیان باختر در نهایت ضعف بودند و دیگر قدرت حمایت از سرزمینهائی که مدتها در آن باجگیری و ستم کرده بودند را نداشتند، خطر بزرگی شرق ایران را تهدید میکرد و آن خطر اقوام بیابانگرد نیمه‌وحشی و خشنی بود که از دشتهای مغولستان به سوی غرب درحال خزش بودند و تا کنار سیردریا رسیده بودند. اقوام ایرانی که در اسناد داریوش بزرگ با نام «سکا هوم‌خوار» نامیده شده‌اند در این زمان از برابر این قومِ وحشی به اینسوی سیردریا رانده شدند؛ و ازآن پس در شرق سیردریا از اینها خبری نیست. شرق ایران به یک قدرت توانمند نیاز داشت که جلو خزش نیروی ویرانگرِ خزنده از دشتهای مغولستان را بگیرد تا نتواند خودش را به درون ایران برساند. این نیرو چنان خطرناک بود که اگر به درون ایران راه می‌یافت ممکن بود کل تمدن خاورمیانه را مورد تهدید قرار دهد و همهٔ آنچه را که ملل خاورمیانه درطول قرنها ساخته بودند و ازدست ویرانگریهای اسکندر و جانشینانش رَسته بود از میان ببرد و نابود کند.

ازآنجا که تاریخ برآن بود که از ایران و هویت ایرانی پاسداری کند، در این موقع بسیار حساسْ شخصیتی مثل مهرداد اول در پارت به قدرت رسید. مهرداد برای آنکه امنیت مناطق شرق پارت را تأمین کند به شرق آمودریا (جیحون) لشکرکشید و مراکز دفاعی قدرتمندی در سرزمینهای میان آمودریا و سیردریا ایجاد کرد تا از حملات بیگانگان از شرق جلوگیری شود. ازآنجا که مراکز قدرت نیمه‌جان یونانی باختر در همسایگی جنوبیِ این سرزمینها واقع شده بودند، مهرداد این احتمال را از نظر دور نمیداشت که این یونانیان که درحقیقت دشمن تاریخی ایرانیان بودند با اقوام خزنده که دشمن دیگر ایرانیان بودند دست به یکی کرده در تلاش براندازی دولت پارت برآیند. احتمال دیگر این بود که اقوام خزنده با استفاده از ضعف یونانی‌ها به ناحیهٔ باختر (اکنون تاجیکستان و شرق افغانستان) بخزند. از اینرو مهرداد ضرورت میدید که به عمر دولتکهای یونانی در شرق ایران خاتمه دهد. او به همین منظور به باختر لشکر کشید و باختریا و کابلستان را به تصرف درآورده تا درهٔ پنجاب پیش رفت و پس ازآن سیستان را نیز ضمیمهٔ قلمروش کرد. با این ترتیبات باختریا و سغد و سیستان و کابلستان در حیطهٔ قلمرو دولت پارت قرار گرفت. اینها سرزمینهائی بودند که اکنون ترکمنستان، ازبکستان،

۱- پیرنیا، ۲۲۲۳ به نقل از ژوستین.

تاجیکستان، بخشی از قرغیزستان، افغانستان و شمال پاکستان را شامل میشوند.

مهرداد پس ازاین اقدامات لازم و ضروری توجهش را به درون فلات ایران معطوف داشت و طی چندین لشکرکشی برنامه‌ریزی شده، ماد و خوزستان و پارس گرفت و سراسر ایران را ازدست پادگانهای باجگیر یونانی آزاد کرد و میانرودان را نیز ازدست سلوکیها بیرون کشید. در این میان مردم ارمنستان درصدد رهائی ازدست ستمهای اشغالگران یونانی برآمدند. به زودی مهرداد اول درپاسخ به خواست مردم ارمنستان که درشورش سراسری بودند و تمامی کارگزاران سلوکی را بیرون رانده بودند، یک سردار ازخاندانِ سلطنتی به نام **وال اَرشک** را بعنوان شاه به ارمنستان اعزام کرد و بدین ترتیب ارمنستان دوباره به دامن ایران برگشت.

مهرداد اول پادشاهی بلندنظر و انساندوست بود و تمام خلق وخو وآزادمنشی نیاکان ایرانیش را درخود داشت. او چنان انساندوست بود که نسبت به فرزندان یونانیهائی که آنهمه جنایتها در ایران کرده بودند هیچ کینه‌ئی در دل نداشت، و برای آنکه به جماعات یونانی داخل ایران بفهماند که آزادی زیستنشان تضمین است و هیچ خطری تهدیدشان نمیکند، خویشتن را یونانی‌دوست لقب داد و این لقب را بر سکه‌اش با عبارت یونانی «فیل هلِن» نقش زد تا به هرخانه‌ئی برود و تک تک یونانیهای مقیم ایران ازطرف او آسوده‌خاطر شوند و بدانند که دولتی که مهرداد تشکیل داده برخلاف خوی متجاوز و ضدانسانی یونانیها با انسانها به مهر و بزرگواری رفتار میکند و کینه‌ئی ازدشمنان دیروزینِ ایران در دل ندارد، و آنچه در گذشته ازجنایتهای وحشیانه به دست مقدونیها و یونانیها در ایران انجام گرفته مربوط به گذشته است و ایرانیان میتوانند آنرا ازیاد ببرند. این اقدام بزرگوارانه و مدبرانهٔ شاهنشاه ایرانْ که از خصلت ایرانی او برآمده بود اثر مثبتی به دنبال آورد و وفاداری مراکز قدرت یونانیِ پراکنده درگوشه وکنار کشور را نسبت به او تأمین نمود و عناصر یونانی درون ایران را بخدمت دولت وی درآورد. این اقدام شاهنشاه از طرفی نشانگر بزرگواری وگذشتکاری او نسبت به یونانیها بود که میفهمید دیگر کم و بیش ایرانی شده‌اند و خِرَد سلیم حکم میکند که نباید ازآنها بخاطر زیاده‌رویها و ستمهای پدرانشان انتقام گرفت؛ و ازطرف دیگر عمق آگاهی اورا نشان میداد که با بخدمت گرفتن بروکراسی باتجربهٔ یونانی در دولت خودش از آنها بهره گرفت.

درسال۱٤۲ قم انتیوخوس ششم به امید تصرف دوبارهٔ ایران و ازمیان برداشتن دولت پارت به میانرودان و غرب ایران حمله برد. مورخانِ یونانی شمار سپاه اورا در این لشکرکشی سیصد هزار تن ذکر کرده‌اند.[۱] آنتیوخوس سلوکیه و بابل و همدان را گرفت و دست به تخریب و تاراج زد. مهرداد

۱- پیرنیا، ۲۲۳۶- ۲۲۳۷، به نقل از ژوستین.

پسر خویش فرهاد را به جنگ این سپاه فرستاد. فرهاد در زمستان آنسال در یک نبرد سرنوشتساز با شاه سلوکی روبرو شد و شکست بسیار سختی بر او وارد آورد، شاه سلوکی را در میدان نبرد کشت، و شمار بسیاری ازسربازان و افسرانش را ازجمله برخی اعضای خاندان سلطنتی را به اسارت برد. دیمیتریوس- ولیعهد شاه سلوکی- نیز در میان اسیرشدگان بود. فرهاد نسبت به لاشهٔ شاه تجاوزگر سلوکی احترام به جا آورده دستور داد که با تشریفاتی به خاک بسپارند. اوهمچنین دختری ازخانوادهٔ آنتیوخوس ششم را که اسیر شده بود، به حرم خود برده با او ازدواج کرد. پیروزی بر سلوکی‌ها نشان داد که انسان‌نوازی و بزرگمنشی این پادشاه سبب شده بوده که یونانیان داخل ایران به او گرایش یابند و درکنارش با همجنسان خودشان بجنگند. اگر جز این میبود و اگر گروههای یونانی داخل ایران به پادشاه سلوکی کمک میکردند، برای سپاه پارتی مقدور نبود که از پس دشمنانی برآید که از درون و بیرون با او درجنگ بودند. مهرداد اول تا پایان نیمهٔ اول قرن دوم قم یک کشور پهناور و نیرومند تشکیل داد که یکسویش سیردریا و درهٔ پنجاب و یکسوی دیگرش فرات بود و علاوه بر میانرودان، سراسر فلات ایران را دربر میگرفت. ارمنستان نیز در اینزمان دردرونِ قلمرو مهرداد اول واقع میشد و یک شاه ایرانی بر آن کشور سلطنت میکرد.

هرچند که مهرداد اول در تدبیر و اداره و تمدنسازی به پایهٔ کوروش بزرگ نمیرسید، ولی از این نظر که به سلطهٔ یونانیها در ایران برای همیشه پایان داد و شاهنشاهی ایران را احیا کرد و یک دولت سراسری نیرومندی را تشکیل داد؛ و ازآن نظر که جلو خطر خزش اقوام نیمه‌وحشی شرقی به درون سغد و فلات ایران را گرفت، شاید بتوان اهمیت او برای ایران در این برههٔ مشخص تاریخی را به اهمیت کوروش بزرگ در قرن ششم قم تشبیه کرد.

ازآنجا که منابع ما درشناخت دولت پارتی نوشته‌های غربیان باستان است که گزارشهایشان در بارهٔ شاهنشاهان پارتی به مواردی منحصر میشود که در رابطه با دولت سلوکی و بعد ازآنها در رابطه با امپراطوری روم ذکر شده است، ما از ترتیباتی که این شاهنشاه بزرگ دراداره امورکشور به عمل آورد اطلاعی نداریم؛ ولی به تحقیق میتوان گفت که ترتیباتی که برای چهار قرن آینده در ایران حکمفرما بود توسط این بزرگمرد تاریخ ایران پایه ریزی شده بود.

فرهاد دوم

مهرداد اول درسال ۱۳٦ قم درگذشت و جایش را به فرزندش فرهاد دوم داد. آنتیوخوس هفتم درزمان فرهاد دوم در صدد بازیابی سلوکیه برآمد و با سپاه عظیمی به میانرودان لشکر کشید. چون آنتیوخوس ششم در زمستان از مهرداد اول شکست یافته بود، این شاه فصل بهار را برای لشکرکشی

انتخاب کرد. او امیدوار بود که دولت پارت را شکست داده میانروادن و ایران را بگیرد. گویا پیش ازاین فرهاد دوم به این پادشاه پیشنهاد صلح و دوستی داده بود، ولی انتیوخوس هفتم که در ذهنیت یونانیش غرق بود به مشاورانش که به او مشورت دادند دست دوستی فرهاد را پس نزند ابلهانه جواب داد که مردم ایران غلامان مایند و شرم‌آور است که ما ازجنگ با غلامان خودمان بترسیم یا بخواهیم به آنها بهائی بدهیم و با آنان وارد پیمان صلح شویم.

این منطق را وقتی درکنار منطق مهرداد اول میگذاریم که خودش را دوستدار یونانیها اعلان کرده آنها را درحقوق اجتماعی برابر ایرانیان دانسته بود، به بزرگمنشی شاهان ایران و خودبزرگ‌بینی و تعصب نژادی متجاوزان یونانی پی میبریم. مردمی از آنسوی آبهای دریای اژه آمده‌اند، کشوری را اشغال و تاراج کرده‌اند، ملت بزرگی چون ملت ایران که روزگار درازی سروران محبوب جهان متمدن بوده‌اند را تحت سلطه درآورده‌اند، و اکنون که این ملت میخواهد به خط جهانداری برگردد در نظر این متجاوزان یونانی غلام شمرده میشوند. کدام انسان خردمندی است که براین منطق منحط و فاسد نخندد و در این منطق تفکر تمدنی بیابد؟ درمقابل این منطق بنگریم به منطق شاهنشاه ایران که به رغم آنهمه ستمها و تخریبهائی که یونانیها در ایران کرده بودند، فرزندانشان را مورد بخشایش قرار داد وآنها را بخشی ازملتِ بزرگ ایران دانست وخودش را دوستدار آنها نیز اعلام کرد. سرنوشت آنتیوخوس هفتم که مثل همهٔ یونانیان خیال میکرد ایرانیان غلامان اویند نیز شبیه سرنوشت انتیوخوس ششم بود. او از فرهاد دوم شکست یافت و کشته شد، و پسرش سلوکوس به اسارت افتاد. دیودور مینویسد که سیصدهزار سرباز سلوکی در دشت نبرد جان سپرد و این عده غیر ازکسانی است که در صفوف جنگ نبودند. خانواده‌ئی نبود که برای کسی عزادار نباشد. در این میان، دیمیتریوس که اززمان تجاوز و شکست پدرش آنتیوخوس ششم در پایتخت ایران درحالت نیمه‌اسارت میزیست، توانست فرار کند وخودش را به سوریه برساند. فرهاد پس ازاین پیروزی به تعقیب دیمیتریوس پرداخت ولی او خودش را به انتاکیه رساند و ازدسترس فرهاد دور ماند. فرهاد با لاشهٔ آنتیوخوس هفتم نیز بزرگوارانه رفتار کرد و دستور داد آنرا را در تابوت نقره نهادند و به انتاکیه فرستادند. حتما هدف او ازاین کارها آن بود که درس بزرگواری و انسانیت را به سلوکیها بیاموزد و دست صلح را به طرف آنها دراز کند؛ ولی تلاش او بیهوده میرفت و یونانیها که خودشان را محور آفرینش و تمدن می‌پنداشتند مردمی نبودند که جز خودشیفتگی در فرهنگشان وجود داشته باشد. چه بزرگواری از این بزرگتر را ما سراغ داریم؟ رفتار این شاه را با رفتارهای همین کشته‌شدگان که دیروزها با ایرانیان کردند در نظر آوریم تا بدانیم که کدامیک از این دوطرف واقعا متمدن‌تر بودند!. نمیشود نوشته‌های غربیان را خواند و به قضاوت آنها اکتفا نمود؛ بلکه باید رفتارهای ایرانیان و یونانیان را درکنار هم نهاد و سنجید وآنگاه قضاوت کرد.

تنها درچنین صورتی است که معلوم میشود که این نویسندگان که عقدهٔ برتری جنس غربی درذهن دارند و میکوشند نشان دهند که یونانیها از ایرانیان متمدنتر بودند، تا چهاندازه درست گفتهاند. رفتار اسکندر را با اردشیر چهارم به یاد بیاوریم. اردشیر چهارم به خاطر دفاع ازحیثیت و هویت و موجودیت کشور خودش به پا خاسته بود، ولی اسکندر با عوامفریبی خاص خودش این مرد بزرگ را آنچنان که دیدیم به مذلت افکند تا همهٔ ایرانیان را مرعوب سازد و ازآن پس هیچ ایرانی جرأت نکند در بارهٔ ضرورت حفظ هویت ایرانی بیندیشد یا اقدامی در اینراه به عمل آورَد. رفتار اسکندر را با رفتار این شاهان ایرانی بسنجیم که نسبت به دشمنان ایران و ایرانی چنین رفتارهای جوانمردانه داشتند، تا به حقیقت قضاوت نویسندگان غربی پی بریم و بدانیم که کدامیک ازاین دوملت- ایرانیان ویونانیان- متمدنتر بودند. آنهمه وحشیگری که اسکندر با شهرهائی کرد که برای حفظ حیثیتشان در برابر او مقاومت میورزیدند و نمیخواستند به اشغال او درآیند و مردمشان بردهٔ او شوند به یاد بیاوریم تا بدانیم که کدامیک از یونانیان و ایرانیان متمدنتر بودند. رفتاری که اسکندر با شهرهای یونانی مثل شهر تِب کرد را به یاد آوریم، و در همهٔ تاریخ مطالعه کنیم تا ببینیم که در تمام طول یازده قرنهٔ شاهنشاهی ایران حتی یک مورد مشابه آن نیز از طرف شاهنشاهان ایران سر نزده است، و آنگاه بدانیم که کدامیک از ایرانیان و یونانیان متمدنتر بودند. رفتار اسکندر را با مردم بیدفاع هرات به یاد بیاوریم که ازترس او به جنگلها پناه برده بودند وهیچ جنگی هم با او نداشتند ولی او جنگل را آتش زد وهمهٔ آنها را اززن ومرد وکودک و پیر، زندهزنده درآتش بیدادش سوزاند، تا بدانیم که کدامیک ازاین دوقوم متمدنتر بودند. ادعای خدائی اسکندر و جانشینانش را به یاد بیاوریم وآنها را با شاهنشاهان ایران مقایسه کنیم تا بدانیم که کدامیک ازاین دوقوم متمدنتر بودند. پدرکشی درمیان یونانیان یک امر معمولی بود که بارها و بارها اتفاق میافتاد؛ ولی در ایران یک امر کاملا ناشناخته بود، و چنانکه هرودوت تصریح میکند، هیچگاه اتفاق نیفتاده بوده که کسی بشنود که یک ایرانی پدر یا مادر خودش را کشته باشد.[۱]

معیار متمدنتر بودن یونیان از ایرانیان را غربیان در این میدانند که در یونان کسانی یافت شدند که اندیشههایشان را نوشتند و به یادگار نهادند، ولی در ایران این امر کمتر اتفاق میافتاد. به همین سبب یونانیان کسانی چون سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران را داشتند ولی ایرانیان چنین شخصیتهائی را نداشتند. دیگر آنکه یونانیان نمایشنامهنویس و بازیهای نمایشی مخصوص به خودشان را داشتند ولی ایرانیان دارای چنین نویسندگانی نبودند. نویسندگان غربی با ملاک قرار دادن چنین معیارهائی میخواهند القا کنند که یونانیها و رومیها در آنزمان از ایرانیها متدنتر بودند. لکن ما میخواهیم بپرسیم که

۱- هرودوت، ۱ / ۱۳۷.

آیا آنچه اندیشمندان یونانی ثبت و ضبط کردند تراوش فکری خود آنها بود یا آنها این دانسته‌ها را از جاهای دیگر آموخته بودند؟ آیا تمدن یونانی بر ویرانه‌های یک تمدن دیگری (تمدن مصری) در همان سرزمین بنا شد و یا اینکه بر خلأ بنا گردید؟ آیا هراکلیتوس که یکی از آغازگران مکتبهای فکری یونانی به شمار میرود، ارائهٔ افکار بلندش را درزمانی شروع نکرد که در درون مرزهای ایران میزیست، و آیا او با ایران و افکار ایرانیان آشنا نبود؟ افکاری که او در یونان ارائه کرد و برای یونانیان تازگی داشت شمه‌ئی از طرز تفکری نبود که از ایرانیان اخذ کرده بود؟ مگر پیتاگوراس (فیثاغورث) برای تحصیل ریاضیات و حکمت به بابل نرفت و مگر او نبود که درباز‌گشت به یونان افکار بلندی را ارائه میکرد که از آئین انسانساز زرتشت آموخته بود و یونانیها میگفتند این چیزها را از پیروان زرتشت (از مغان) فراگرفته است؟ آیا بسیاری از متفکران یونانی قرنهای ششم و پنجم برای اخذ علوم به کلده مسافرت نکرده بودند؟ آیا گزینوفون که یکی از معروفترین نویسندگان عهد هخامنشی در یونان بود مدتها در خدمت ارتش ایران نبود و زندگیش را از راه مستمریهائی تأمین نمیکرد که دولت ایران به او میپرداخت؟. آیا سقراط و افلاطون از افکار کلدانی و مصری و ایرانی بهره نبرده بودند؟ آیا ارسطو مدتی از عمرش را در درون مرزهای ایران در آسیای‌صغیر به سر نبرده بود و با اندیشهٔ ایرانیان آشنائی نیافته بود؟

آیا قومی که دولتی تشکیل داده بودند که گزینوفون و هزاران یونانیِ امثال او در خدمتش بودند بیشتر تمدن داشتند و یا این یونانیان که در خدمت آنها بودند و از خیرات آنها زندگی میکردند؟ آیا جلوهٔ اصلی تمدن بشری ادبیات و علومِ مکتوب است و دیگر هیچ؟ اگر چنین است پس یونانیان به روزگار خودشان از همهٔ مردم خاورمیانه متمدنتر بودند. ولی تمدن بشری چندین عنصر دیگر نیز دارد که دین، نظام سیاسی، تشکیلات اداری و قضائی و نظامی و همچنین شهرسازی و غیره از آنجمله است. آیا عقاید دینی ایرانیان انسانسازتر بود یا دین یونانیان که کلیتش مبتنی برخرافات بود؟ آیا نظام سیاسی و تشکیلات اداری و سازمان قضائی ایران درآن روزگار برای بشریت کارآمدتر بود یا نظام کدخدائی موسوم به دموکراسی یونانی و سازمان قضائی یونان که به دست داوران رشوه‌خوار میگردید؟ اگر راه و جاده و شهرسازی را نشانهٔ تمدن بدانیم، آیا آنچه در ایران بود بیشرفته بود یا آنچه دریونان بود؟. آیا میتوان صنایعِ یونان را درآن روزگار با صنایعِ پیشرفتهٔ ایران مقایسه کرد؟. در اینجا است که معلوم میشود تمدن کدامیک ازاین دوطرف پیشرفته‌تر بوده است. اگر بخواهیم سازمان و تشکیلات سیاسی و اداری دوران پارتیان نیز با مشابهش در نزد سلوکیها و سپس رومیان مقایسه کنیم، خواهیم دید که آنچه ایرانیان داشتند به مراتب کارآمدتر ازچیزی بود که نزد سلوکیها و رومیها وجود داشت، و همین سازمان و تشکیلات بود که دولت پارتیان را چهارصد سال برسر پا و در انسجام و اقتدار نگاه داشت.

آیا نویسندگان غربی که همواره میخواهند چنین القاء کنند که تمدنِ یونان و روم درآن روزگار از تمدن ایرانی پیشرفته‌تر بود هیچگاه نمیخواسته‌اند یک مقایسه‌ئی میان تمدن ایرانی و تمدن غربی آن روزگار به عمل آورند؟ یا خیال کرده‌اند که کافی است ادعاهای یونانیان کهن را تکرار کنند که خودشان را تنها قوم متمدن جهان میپنداشتند و دیگران هرقومی که بودند را، حتی قوم مصری و کلدانی و ایرانی را «بربر» (بی‌زبان) لقب میدادند.

البته هرانسانی حق دارد که خودش را محور آفرینش و گلِ سرسبد تمدن معرفی کند. ولی سخن دربارهٔ کسانی است که اکنون مطلب مینویسند و ادعا میکنند که بیطرفند ولی چشمشان را برروی حقیقت میبندند و سخنان یونانیهای دیرینه را تکرار میکنند، و باز هم اصرار دارند که یونانیها و رومیها از ایرانیانِ عهد هخامنشی و پارتی متمدنتر بودند. تلاش این نویسندگان برآنست که یونان را محور تمدن قلمداد کنند تا به اینجا برسند که تمدن امروز غربی دنبالهٔ همان تمدنی است که از یونان آغاز شده است و ازکل تمدن بشری جدا و قائم به ذات است؛ و تمدن شرقی نه میتوانسته و نه میتواند به پایهٔ تمدن غربی برسد. آرزو بر آرزومندان عیب نیست، ولی واقعیت تاریخی چیز دیگری سوای این است.

به موضوع تلاشهای تجاوزکارانهٔ سلوکیها نسبت به ایران برگردیم. بعد ازاین شکست که آخرین جنگ سلوکیها با ایران و درحقیقت آخرین تلاش یونانیان برای ادامهٔ تجاوزاتشان در ایران بود، دولت سلوکی هیئتی را به شهر **دارا** – پایتخت پارت– فرستاد و طالب صلح و دوستی شد. ولی همین دولت در آن اواخر دست دوستی شاه ایران را پس زده بود و حتی فرستادگان ایران را کور و ناقص کرده به ایران بازفرستاده بود تا– به خیال خام خودش– ایرانیان را بترساند. فرهاد دوم برای اینکه جواب مناسبی به هیئت سفرای سلوکی داده باشد، آنانرا به نزد آن سفیر ایرانی برد که به دستور شاه سلوکی کورکرده شده بود و گفت: به این مرد بنگرید و جواب ما را دریافت کرده برای پادشاهتان ببرید.[۱]

مهرداد بزرگ

در سال۱۲۷ قم ایرانیانِ سکائی در شرق خراسان و ماوراءالنهر دست به اغتشاشاتی زدند و فرهاد دوم که درصدد لشکرکشی به شام بود مجبور شد به خراسان برگشته به جنگ سکاها بشتابد. سکاها اقوامی آریائی و ایرانی بودند که در نواحی جنوبغربِ سیردریا اسکان داشتند و درمعرض حملات اقوام خزندهٔ شرقی بودند، و تلاش میکردند که به درون فلات ایران راه یابند. ما از وقایع ناشی از تلاشهای سکاها و درگیریهای دولت پارت با آنها در عهد فرهاد دوم و نتایج این درگیریها اطلاعی نداریم، و همینقدر میدانیم که فرهاد درجنگ با سکاها به کشتن رفت.

۱- پیرنیا، ۲۲۴۳، به نقل از دیودور.

پس ازفرهاد دوم، عمویش اردوان فرزند فریاپیت توسط مهستان به سلطنت برگزیده شد. او بی‌درنگ به جنگ سکاها برخاسته آنها را از مرزهای شرقی عقب راند و به تخارستان لشکر کشید. اما او نیز درجنگ با سکاها به‌کشتن. بعد ازاو مهرداد دوم بعنوان نهمین اشک به سلطنت برگزیده شد. این پادشاه با سکاها روابط دوستانه برقرار کرد، و به هدف ایجاد امنیت در سرزمین سکاها و برقراری ثبات و آرامش در نواحی سیحون، اقوام مهاجم زردپوست را ازاطراف سیحون عقب زد ودرشرق تا نواحی کوههای هیمالایا پیش رفت و امنیت مرزهای شرقی کشور را به حکیمانه‌ترین شیوه تأمین کرد.

احتمالا درهمین زمان یا اندکی بعد ازآن بود بود که سکاها راه جنوب را درپیش گرفتند و به سرزمینهای واقع در میان گندارا (قندهار) و زرنگان رسیدند و آن منطقه را به نام خودشان «سکستان» کردند (سرزمینی که هم اکنون نیز نام آنها را برخود دارد و سیستان نامیده میشود. اینها همان قومی بودند که هزارسال بعد یعقوب لیث صفار از میانشان برخاست).

مهرداد دوم یک شاه باتدبیر و توانا بود. او از ۱۲٤ تا ۷٦ قم سلطنت کرد و اقتدار دولت پارت را تحکیم بخشید و با تدابیر ویژه‌اش ارتش ایران را بسیار نیرومند ساخت و ثبات را به شایسته‌ترین نحوی درمرزهای کشور برقرار نگاه داشته ایران را به سوی شکوه هرچه بیشتر سوق داد. شاید بتوانیم این شاهنشاه را ازنظر قدرت و تدبیر و انساندوستی با داریوش بزرگ مقایسه کنیم.